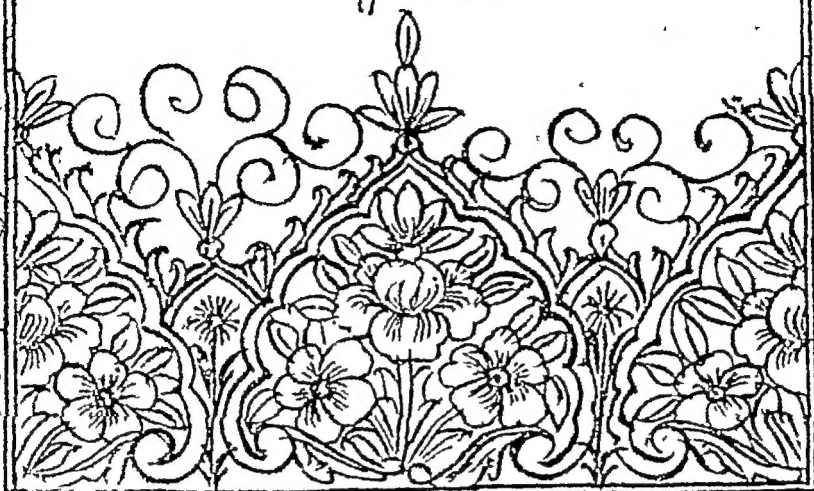


842.3

898



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لم يزل ولا يزال الخلق من العنق والأفعال والبدن والنفس والاقوال والصلوة على رسوله  
أشرف المخلوقات وذو الجلال والإكرام وأصحاب الكمال بيني وبينكم بندي حمد وفناي گلشن آراي  
ایجاد جهان ومنتخبه بنیدی بسچاس بهیاس بهار افروزی گلزار امکان وشار گلرشته هزار رحمت و سلام با گل  
سلطان رفیع السکان صاحب طه ولسین وصدف نشین یاروان قاب و قوسین محبوب رب العالمین احمد  
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و التسلیم و التکریم بنجست بابرکت ارباب بصیرت خاقان یومز بهانی و اصفیاء  
مکتبه رس و دقایق راز عرفانی این پیکر آن همه دانی و بهمان پیکر دانی خوشه چین خرمن درویشان خیر  
وزله بردار دسترخوان پاک نفسان صفا کیش اضعف العباد و انلی سید محمد انور علی خفی نقشبندی  
مجددی مخلص عاجز و لد سید شمس علی غفر الله له متوطن موضع موهبن پور مضاف ضلع بهار فرحت انار  
مدعای گزار است سیر کا و خلاق عالم و نقاش نبی او هم هر وجود نبی نوع انسان ضعیف البیان را  
بالحلیه دانشش ذکاوار است و از خلقت خرد و فهم رسا پیر است انگاه بنا بر کتاب محار و فضائل

واجب است از معاصی و زنا و ازل از شاد ساختن قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون  
 لیکن استحصا حقیقت آن صورتی بلند و استدر اک غوامض کیمت آن منی دشوار پسند بسبب  
 تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بنایت دور از فهم و استعداد و بهر فرد بشود و اما بنظر حمت کمال  
 غما سیمانی روال خود بنا بر طبی مراحل کیفیات طریقت و حصول منازل کالات شریعت  
 مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام بر افروخت که از آن نور سر پانظور خواطر اولیاء عظام  
 و اصفیاء عالیقام مجدی پرنیاء و منور شد که زبان از بیان آن معذور و سلسله انتظام عالم  
 محض بدستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بذریقه فیضان اکابر انجمن پیران  
 حقیقت آئین قریافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تا نفع صورت قیامت نشود  
 و اوراق انتظام محالک الکتاب او امر مغوی پیوسته بر شمع حکومت آن حکام مصفی باطن و مذکی  
 مواطن بران دور بر شان شیرازه بنده جمیع است که بجهت حال آن مقربان بساط دولت قاهر و مشیر  
 سلطنت با سوره کمال که در نظم و نسق بلاد وجود ضعف رسیده و ترویج علوم مفیده بجهت سالکان طریقت  
 غیره ضرب المثل و تشویع این فن عجیبی بدل که از نیاست عامه و مدارک خاصه آن ناظم الملک  
 تذکرات و منظم امصار تفصیلات هر دل مسکین طمانیت آئین از دست نظم طائفه رهنرزان انفاس  
 اشترار النفس به محض استراحت خواب آگین است که آن حمه شمع کار سیر و در کار بخت سزایابی  
 اعمال کفر که در خود شان از بسویش گنج قفاری اختیار چنانچه بنا بر توضیح و تشریح آن قوانین غرائب  
 معتبر و مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شائقان اصلاح پسند را علم و عمل آن بر ضرور که بهر  
 موجب شود و بهر حال باعث بهبود و لیکن بهر انبای زمان از افراد انسان بسبب کم غمتی از  
 الکتاب او امر این فن که بر فز زنگ خط و خواطر بصورت آینه گفتن بجاست عاجز و شکسته دل  
 و باعث بی استعدادی ادراک مطالب این سخن که بر قیاس سوز جمل دانستن زیر پا قاصد جاهل  
 چون این سیر را بهر بسیار و غمت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل  
 نقیض طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقائق که به تحقیق لسان سبحانی دست یافته فلند گا و گاهی

عکس سرور  
 در باب  
 جن  
 در باب  
 در باب  
 در باب

بعضی از روزنکات عجیب و غریب و اشارت غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و اشارتین حالات  
 نهانی تفسیر بگذاشته و تاویل مفهومی آتی از آیات قرآنی و همین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه  
 کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عارفان  
 اهل تکمیل بوده اند تا ملی روی میداد از غلبه شوق بی تکرار و و گوشت ذوق بی اختیار در حلیه اظهار ازلی  
 لطف اشارات و بی نقص عبارات جلوه گر میشد انگاه بعضی از برادران طریقت و یاران صفت  
 و حضار آن خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین نظر اخلاص و  
 یکجستی و باعث اختصاص و یکدادی محض بخیاال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع  
 در ویشان اهل ذوق و باران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدان التماس و گریه گریه  
 پیر این تنهای بقیاس میشدند و از حد زاندر راه سبالت می پیوندند هر خبیه که این روحالات از همه بالاتر  
 خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گنجینه را بر انبواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیسکن  
 بمقتضای آنکه الا امر مطاع و اما سور طریق با خود منفر ندیدم ناگزیر توفیق رفیق حضرت احدیت که هست  
 بر بستم و این سعادت ندای را بر یور مرصع به تحریر و تصنیف بار استم و شهرت نامش گلشن ابرار  
 قلم عاجز رقم را از دوزبان بادای شهادت نشد گویا ساقی خواستم که بر یک حقیقه و چهار چرخ شصت  
 روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همیاران شیرین سخن احدی از ناظرین بهشت  
 جمل مترشال آن نازنین عجائب مضامین لطفی و خطی بردارند و بهره باب معنی شوند مگر چونکه کلام  
 آن حرم حسن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتائی دارند اگر چه بکثرت متفاوت می نمایند لذا چمن بند  
 آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل نبیدی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گویا واصل  
 بفصل در آوردن دیده و در گذشتن صرف بگذرسته طرازی روشنی بامی خوش اسلوب و طره سازی  
 به ایای هر دل مرغوب آرایش داوود و اشعار چند شنوی شریف در ضمن مصداق نکات ششم است  
 شریعت پوست منفر است حقیقت \* میان این و آن باشد طریقت \* خلل در راه سالک نقص  
 منفر است \* چون منفر است به شریعت بی پوست و عارف با تقصیر خویش پیوست \* رسیده گشت منفر

پست پشتکست پس توقع از یاران ناظرین و مجان لطف گزین همین دارم که نگام مطالعه این  
 قلوب بدین واردات درجا آنکه خطا کرده و غلط خورده باشم با صلاح گوشند و عیب هایش بپوشند  
 نبیل و فو و صورم فرمایند و نبیل عاقلست و در آرنده و ظاهرست که حقیقت انسان نمیی الا انسان مرکب  
 من الخطا و الذی یانست اند این جوهر اصلی اوست غزل طبع را و مصنف حسب حالیه عقل  
 درست با و الفت سخنوری دورست به برادر عشق رویش ز عقل مجورست به چو بحر عشق زنده  
 موج دزدل عاشق به بغیر عشق چگونه که سخت مند و درست به چنان بضبط سخن خاطرش بر دار  
 سبست و جوی محبت کسی که مجبورست به بی طواف ضم او چنان بر بکند به دلش چو خانه کعبه بسج  
 به مجورست به مکن نشانه تیر ملاول عاجز به بساز زخم و آفتش بسینه ماسورست به باید دانست  
 ای برادر که حدیقه انبساط بکلمه طیبه شناوت دارد و چارچمن نبشارت غائب شریعت و طریقت  
 و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های تبویج نکته حقائق و کیف به واحد از ان طراوی  
 پذیرد و بعد از ان حدیقه آراسته چارچمن صرف تحفه بندی شصت روش آرائش یافت تا که  
 بهمین غنایت باغبان حقیقی گلهای مراد با من طالبان برسد و غنچه خواطر شایقان از نسیم  
 بگوشش و اما شکفته و خندان شود آشنایان لا اله الا الله و حده لا شریک له و آشنایان محضاً  
 عبده و رسوله روش اول در بیان حقیقت رنگهای چارچمن مسبوق الذکر که  
 از ان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر و فکک الله بحفظ مراتب شرعی و تفرک الله بر عات  
 آداب الطریقه و کرمک الله بجر است لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستغراق نور معرفت  
 که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را  
 بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعی فرنگد و گزاشند و عبادات یعنی خرائض و واجبات  
 و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره بانیان نیات کرده با  
 تا شکر با وجب و تدارک با فایده میتواند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند و درجه  
 دوم درجه طریقت است و ان احتیاط است و را امور شرعی یعنی در هر امری غریبت است

ع  
چهار  
درجه  
اول  
درجه  
اول  
درجه  
اول

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بفریبت کند و از رخصت احتیاط و از مغنذ از حاسبه درگذرد  
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص سلین است و درجه سوم درجه حقیقت است  
این درجه خاصه انحصار خواص است و تصفای این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ مراتب  
شریعت و رعایت آداب طریقه کرده و باراناکرد و شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب نوز  
نمیداند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از مظاهر ظاهر است  
نه از مظاهر است چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجهات است پس نتیجه شصت  
در این درجهات ماست بقی مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصول الی العرفان شوند و از احوال  
و تعریف در گذشته حقیقت خود را نشانند تا یکی بنزدیکی شوند چنانکه در معرفت نفس قدس و معرفت  
این دولت است کنون تا اگر رسید استعدان لا اله الا الله و حده لا شریک که و الحمد لله  
روش دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر و فک الدیالطاعات  
و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله ثباتها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب دکا بعد از حصول  
یقین که بجهان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه بر فتح عبادات بدیهه قائل شده اند  
و آیه کریمه غراسمه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط است نشأ  
غلط طائفه مذکوره آن خواهد بود که منی آیه چنین فهمیده اند که انسانی عبادت تا حصول یقین است  
اگر چه پیش از تمامی عمر رسد پس وقتی که یقین حاصل شد عبادت باخیر رسد جواب این بچند وجوه  
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود  
وجود و معجزات حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت بهوقوف بجمع اسماء  
صفات و بطریق تفصیل شود و انیسبت کمال حقیقی و حصول عالم یقین بجمع اسماء و صفات و  
بطریق تفصیل تعسرت الاتفیع عند حد یعنی بنایند بر حدیث چه که اسمای صفات اولی  
خیر منتهای اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال  
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر است یعنی پیش

روزنامه

گوسفند پرار

اتمامی همه کمال تام مقصود نیست زیرا که کمال تام نیست که بعد از آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و  
 تا عمر باقی است تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از اتمامی عمر بواسطه  
 کسب و مجاهده تدریج یقین حاصل شده باشد اگر چه آن یقین را کمالی توان گفت بر آن  
 کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام نیست که بعد از آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود  
 ممکن نیست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن نخواهد بود  
 که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن نیست عبادت باقیست و چون  
 تحصیل کمال با آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست و بعد دیگر آنکه بالفرض والتقدير که  
 حصول یقین کامل پیش از اتمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آنیکه چنین نخواهد بود  
 که عبادت بکمال تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین  
 احتیاج با مرئست اگر توبی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از نو کشاده خواهی  
 بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلف و کلفت  
 نیل است و قیله که او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آنیکه گفته  
 انما الاية الا على الذين ظنوا انهم ملائكة ربهم وكنتم اليه راجعون مؤید این معنی است  
 بیت تامل نگر دی نکشی باز غم عشق به آرمی بیشتر مست کشد بارگران راه  
 کلفتی چه دمی چه کاری چه و بازی چه لذت در لذت است و راحت در راحت ایست  
 آفت این در هوا و شهوت است و در نه آنجا راحت اندر راحت است به این کسی تواند  
 که روزی زنده بود به از کف آن جان جان خامی رود به و آن تپش را که بود در جان خلل  
 خوش نگر دیگر نگر دور عمل به و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی سست یار و از هر  
 بهند و زمره تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و  
 بر جاستن دمی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوازه کرده تا صحبت بران عامل  
 خواهد شد و حرکت میکرده باشد چند گاه اگر چه به تکلف و کلفت باشد بگر نیز انجام برساند نش

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰



بدل مستوجب باشد تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن است که بعد از حصول صحت نیز آن  
 مرض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر  
 باز دارد هرگز دست کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملاطی میشود و چه دیگر آنکه مخاطب مامور  
 بعبادت در آیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان  
 با وجود انضلیت و اکملیت خود که با ایشان حاصل بود عبادت و عبادت و ایمنی داشته اند پس اگر  
 بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد بنیایستی که از آن حضرت صلعم ساقط میشد در دنیا اگر  
 کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان  
 ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل بنوافل بودند داخل فرائض پس جوابش  
 چنان گفتنی است که هرگاه الهی چنین باشد یعنی آنکه کریمه چنین یقین حاصل است که آنحضرت  
 علیه افضل الصلوات آنچه فرض نمی بود میفرمودند که عرض فرض سنت داین سنن است و این  
 نقل سنت داین مکرر است و آنچه زائد میشد آن را از این بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین  
 همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود  
 که نوافل است نه آنکه نوافل را فرائض و نماز و ساقط را غیر ساقط ظاهر کند بذات پاک آنحضرت  
 نفوذ باند چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که شاید شاید ظاهر است که  
 بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق  
 آن بکریم بشکل نوافل موج زن باشد و بحق دیگران بطرف فرائض تاجیه استعدا و میداشت  
 و اگر اجمال و یارای بود که دم می توانست زدنش ازین روی صاف بعبادت دانی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و ال است شکی نیست که عبادت دانی است تا عمر باقیست پس ای برادر  
 جامی نحو و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و ای بر حال  
 دیگران که کلمه گویند بآنند بل است که آن طائفه بر اراده باقص خود سرگردان شوند و حال  
 خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کند و گاهی قییم از دائره شرع

که صراط المستقیمست بیرون نه نهد الکیم آنکه ناکشمر اطا السیفین نوشت اقدارنا علی الدین القوسیم  
بحریت سید البشیر علی بن الحسین العظیم و علی ابی اضاویه التکرمی من الصلوات فضلنا و التسلیم  
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَكَ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ  
روشن سوم در بیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال و قسم است  
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم جمیع اسماء صفات بطریق تفصیل بمیدان حصول جلوه  
نماید و حصول این قسم کمال بسیار مشکل و متعسر است نه بل متعذر و این کمال تمام است و  
مجازی متقسم است بدو قسم تام و غیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آنست که بعد از آن  
کمال دیگر متصور نباشد و این کمال است که در وقت یقین آخر حاصل و موجود باشد و غیر تام آنست  
که تحصیل کمال دیگر میتوان کرد و این غیر تام مراتب بسیار و مرکب بسیار دارد و مختلف می شود  
باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال و مغلومات و قلت آنها مثلاً میتواند بود که شخصی  
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بر فراول نداشته باشد  
پس بر کمال دیگر قباس باید که در ماه و سال را باید دانست که بهر کمال نسبت با دین خود کمال  
ست و نسبت با دین خود نقصان و انتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تمام است و غیر  
دانستی است که تام مجازی نیز غیر تام میشود و لیکن نسبت با اشخاص دیگر یعنی می تواند بود که یک  
متوفی در کمال تام کامل تر از غیر متوفی باشد دیگر متوفی کاملتر از زید متوفی نباشد باعتبار  
کثرت معلومات و قلت معلومات پس عمر مذکور کمال تام دارد و نسبت بحال خود و کمال غیر  
تام دارد و نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تام دارد و نسبت به عمر مذکور و کمال غیر تام دارد  
نسبت به یک مذکور زیرا که بگذرد کمالتر از زید مذکور فرض کرده باشد پس علی هذا اَشْهَدُ اَنْ  
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَكَ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ روشن چهارم  
در بیان حقیقت علم به علم ای برادر باید دانست که علم علم است که نداند که میباید  
اگر چه میداند این سخن هم کس چه میداند پس محتاج بشیخ و شرحش چنین است که علم علم است



که خود را دانند که علم است یعنی ناقص است نه کامل فلیست نه کثیر اجمالی است نه تفصیلی و تفسیکی  
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران نبوده بود بران و این بیان هم اجمالی  
است و الا علم معلوم مراتب بسیار و منازل بسیار دارد و کما لا یحصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل و اعلم  
تعلیم و الداعی بالاصواب و الیه المرجع و التائب استخدا ان لا اله الا الله و الحمد لله لا شریک له و استغفر  
الله و هو اعلم و در سوره نجم در بیان حقیقت اقسام علم ای برادر باید دانست  
که علم را دو قسم است ناقص و کامل علم ناقص آنست که شخصی علم بخیر می داشته باشد و حقیقت  
علم نداشته باشد که چگونه است این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص است و بهیست  
معلوم می گشتی و اگر نمی گشتی به خود کجا و از کجا و کیستی به و علم کامل آنست که شخصی علم بخیر  
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم معلوم توان گفت مثالش چنین واضح  
شود مثلاً شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشد یا دارد و میداند که فن علم  
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه است آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید  
پس این علم او ناقص است چه که این شخص پیدا شتی بعلم خود دارد و همین را کامل میدانند  
و قتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر است و علم باطن علمی دیگر است و  
بکار اصلی می آید و آن علم باطن است همین دانستن او علم نیست زیرا که علم معلوم توان گفت  
و این علم معلوم آن شخص را از ان مقام پیدا شت بر می آرد و این علم معلوم که بعلم ناقص  
و بعلم کامل است مراتب بسیار و مناسک بسیار دارد و مخصوص نیت باطن ظاهر بلکه  
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلاً سالکی فی الجمله علم باطن دارد و بقدر معرفتی حاصل  
گردد میتواند گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم است کمال  
همین است که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیشود و در همین مقام پیدا شت  
پس علم او علم ناقص سمرتبه است و قتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست  
که علم من قلیل است از کثیر و اجمالی است از تفصیل و تنوع علم مراتب بسیار دارد و در

آن همین بامیکر دهمین دانستن اوزرا از ان مقام پیش برمی آید و این دانستن او علم کامل است  
 و این علم بعلوم ان گنفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و این علم قطعی و باید دانست  
 که نقصان و کمال امر اضافی است که لا تخصی علی اهل العلم بعلم الله اعلم بالصواب اشهد ان  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمد عبده ورسوله **روحش ششم**  
**در بیان حقیقت سلوک** ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابر آن که حاصل سلوک  
 و علامه آن تنذیب اخلاص است کلمه است جامع بر جمیع کمالات را چه تنذیب اخلاق تبدیل  
 صفات ذمیمه است بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه است بر طرف می شود  
 صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی تصف بصفات حمیده و نش تصف بصفات اولیا  
 شد و چون تصف بصفات اولیا شد تصف بصفات انبیاء شد علیهم السلام چون تصف بصفات  
 انبیاء شد مخلق باخلاق الهی میشود چون متخلق باخلاق الهی شد از خود خدای شد چون باقی شد اللهم  
 تو فقنا و لاخواننا بحرست سید الخلق فی الخلق و الخلق علیه و علی آله و اصحابه من الصلوات و فضلنا  
 و من التسلیات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمد عبده ورسوله  
**روحش هفتم در بیان حقیقت صحبت** ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار  
 لیکن شرطی از شرط دارد و تفصیل آن طولانی است مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف  
 نفس آن شخص بوقوع در اید قبول آن کمی تواند کرد و آینه خواطر از غبار که ورت کی صاف  
 تواند داشت چه مقصود بمشاهده است و مشاهد بنابر جریان عادت است و موقوف بر چاره کبریا  
 مخالف نفس است هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن پس  
 اشکال و دشواری و السلام ایات با این همه بی صلی و بی هیچ کسی مدد در مانده نیاز ساری و بوالهوسی  
 و دودیم ترا گنج مقصود نشان مددگر من نرسیدیم تو شاید بررسی **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**  
**و اشهد ان محمد عبده ورسوله** **روحش هشتم در بیان حقیقت هر مدتی که بخواهد**  
 ای برادر باید دانست که هر مدتی که بخواهد از غفلت دانسته محتاج و آرزو مند حضرت پیر مرشد خود

خواهسته او باطناً حضرت مرشد را به حال نیاز او رحم آید و ترحم نماید و بر آن ترحم افافه و استفاده پذیرد  
 انجمنی را تشکیل است در خارج چنانچه سبوی باشد بر آفتاب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبوی خالی را  
 خواهد که پر شود و بهره برد باید که سبوی خالی را مایل گردانند و فرورس سبوی که بر آفتاب است به نخود  
 سیر آن را بالای سر سبوی خالی بگذارند تا آن سبوی بر آفتاب سر خود را فرو برده و در دلش آب بریزد  
 و خالی را پر کند به چنین مزی که خالی است پیش قلب مرشد فرو تر نشیند که بر آفتاب شود و الحاصل  
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را بر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد  
 که خالی را پر سازد به چنین عمل میکند که در کش بالا گذشت و الا پر نمی شود و اگر کسی بنا در سخن کند  
 نامزد نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبهه را بیان آورد آن دو را در وسعت طرف خواهد بود چه که هر قدر  
 تمییزش که گفته شد وانی و کافی نیست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً  
 عبده و رسوله و روش نیمه در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت  
 عبارتست از فضا ساختن اراده خود را رازده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن  
 نه در بند خواستش خویش بودن و از دوست چشمداشت و توقع خیرهای که موافق طبع خودش  
 باشد داشتن چنانچه اگر دوست چشمیت بر احسان اوست خود در بند خویشی نه در بند دوست  
 پس محبت چون مرده بدست غمال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و غمان اختیار  
 بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت است بحبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را  
 از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف با اوصاف محبوب متخلق با اخلاق وی گردد چنانچه  
 متخلق با اخلاق الدبرین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که  
 معنی اخلاق خلاص ساختن خودست از خود و در بند دوست بودن و الله اعلم بالصواب  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و روش  
 و نیمه در بیان حقیقت کثرتش دل ای برادر باید دانست که کثرتش بدو قسم  
 است فانی و غیر فانی پس کثرتش فانی یعنی در دو احوال یسندیده مثل استغراق بنمودی

مقتضای کلام  
 خلق الله تعالى

و وجو کشتاش غیر فانی یعنی دانستن در سار و حقائق مثل درک منشی غامضه وصل مشکلات و بعضی  
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب پیدا شد و بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را  
 از پیروی جریان عادت نسبت متقنای والدین چاه پس ریاضت و مجاهده نسبت و مجاهده  
 اقسام است باید که کشتایش دل را اسباب است پس بعضی اسباب را خصوصیتی است بشکلی  
 از کشتایش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی است بکشتایش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم  
 کشتایش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی است بکشتایش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار نسبت  
 در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار غلبت و الگای ذکر موجب عرفان است و فکر  
 موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر است و وقوع فکری ذکر کمتر است ذکر کن ذکر موجب فکر است  
 فکر هر کس نتیجه ذکر است متوکل این سنی است پس هر سالک را لازم است که طریق مجاهده پیش  
 گیرد و هرگز از دایره آن برنجیرد بلکه بدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع  
 و مطابق سنت بطهور رسد و سهو و تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق مجاهده نهادن و آنچه حسب  
 استعداد او است برداشتن فالیف خواهد شد و هر چه فالیف شود شکرش بجا آورده با فرونی آن  
 جدا نماید و جدا باشد که مقتضای این شکر روی باینه ترقی مراتب و افرونی درجات بلا حجاب بیدار  
 بنیده و تبخیر مندر شود اللهم و قضا بحجرت النون و الفضا اشد ان لا اله الا الله و الحمد له لا شریک له  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله و اشهد ان محمدا و رسوله و اشهد ان محمدا و رسوله و اشهد ان محمدا و رسوله  
 کیفیت اربعه یعنی نکته اول بوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سهو و سهو در دم  
 و نکته چهارم خلوت در انجمن آبی برادر باید دانست که بوش در دم ابتدای دارد و انتهای  
 ابتدایش شمع بپاس انفس است و انتهایش معبر بجهنم و انمی پس مقصود او از همه گم شدن است  
 و از گم شدن نیز گم شدن است و بیست تو درو گم شو و حال انیست و پس بد گم شدن گم کن کمال  
 انیست و پس بد دیگر نظر بر می که یکی از ارکان سلوک است و آن حضرات خواجگان سنت قدس السلام  
 مشهور بفسخ قاف است تواند بود که درین نقطه اشارت باشد متناهی نبوی صلی الله علیه و آله

در احتمال دارد که بکسراف باشد و بدین تقدیر معنی است که سالک را باید که در جمیع محذرات از نظر او  
 قدیم غافل نباشد و سعی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت داد  
 و آید و مثل سفر و جایی تحرک و وطن پس بسیر ذاتی لا انتهاست چهارمی خلوت در انجمن عباد  
 ازین معنی خواهد بود که در هر یعنی التقیات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملاحظ  
 و منظور باشد والد اعلم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله  
**روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت نبده با خداوند تعالی ای برادر بانی**  
 که نبده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر  
 در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود و دو عام است و از عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی  
 نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود و فهم من فهم و بنیاتی دیگر جذب و انجذاب  
 که موجب فنا و بقا است تحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان در گام باشد  
 در وحدت وجود خود و همه بجای خود و اگر گوی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود  
 ما هم همانست پس گفتگو تو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم او است اشهد ان لا اله الا الله  
 وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش سیزدهم در بیان حقیقت نفی  
**و اثبات ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که شصت و شصت**  
 مازع البصر و ما ظنی هر گاه بدین مرتبه فانی شده توان دانست که نفی و اثبات در سزا که حقیقت است  
 کرد و الا هنوز به تقلید کار میکند و میگردد والد اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام  
**و کفر نفی و اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم است اختیاری**  
 و اضطراری پس اختیاری است که کلمه طیب را بطریق معهود لازم وقت خود سازد و در هر نفس  
 ماسومی الله معنی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک  
 و در هر نفس بنابر آن خواهد بود که در هرانی عالمی بخدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هر چه بخدم میرسد

نهی  
 نگاه  
 حاکم  
 نهی  
 فقط

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بود آمد آن را باید بدین منفی ساخت و فانی دانست که آن نیز ماسوی  
 است صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منزه و متبر است و مابین منفی  
 در دل سالک ممکن نشود و فانی نگردد مگر اگر کلمه با ملاحظه معنی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی است  
 بی آنکه این کس قصد کند و بر فانی ماسوی الذی و منفی میشود و فانی پذیرد و هم چنان که می آید و میرود  
 و آمد و رفت و قائم حق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آنیه بر مان حال  
 میگوید که من فانیم و هیچ نیستیم آنچه که ثابت و باقی است حقست و این قسم ذکر در جمیع موجودات  
 موجود است و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص است باین تکلیف بلکه در هر فرد  
 آنها هم نیست مگر در مایه که از انوار و میانش به که باشد از اینجا دانستی است که عادت پروردگار عالم  
 چنین جاری شده که حصول مقصود شود و این معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت  
 و باقی است و موقوف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم  
 بآن شمره و نتیجه اختیار است که با منافی از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد و غیر آنهاست  
 هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم و فضا علی اسماره من کل الوجوه  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسولہ و روش پانزدهم  
 و در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر  
 معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار نیست که از ماسوی الذی  
 انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا که  
 انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الذی است کیسه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در بندها  
 باشد و راستیوان گفت مدتی بگذرد می جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی  
 چرا در بندها پاندماندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بر دعوی چه کار اللهم  
 حفظنا من جمیع خیالات فاسدة اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا  
 عبده و رسولہ و روش شانزدهم و در بیان حقیقت نفی کردن شیء و غیره را



ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک فی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک  
وجود است یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران در گذشتن بسیار شکل است چون بمیان  
وجود و نفی کردی و از سر هستی و پندار و گذشته گویا آسانی در آسانی است **بیت**

تا میل عقل منی به معرفت نه هستی بحدیک نکته ات نگویم خود را چنین درستی **وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** و روشن بنفیدیم در بیان

**حقیقت رسیدن تائید و بی بدلی** ای برادر باید دانست حرفی از دل منبر و بدل می نشیند  
یعنی حرف صاحب دل و در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم

الی اخرایه که می باشد آن دیگر مضمون دارد و معنوی باشد **وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ** و روشن بنفیدیم در بیان **حقیقت تقوی**

ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس تا از ترک است وقایف از قدرت و او از اول و اول  
از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک جوی با وجود قدرت بر آن چیز باید که آن ترک محض محبت الله باشد

نه برای عرض دیگر و در حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت است بسوی سیر یعنی آخر و سر انجام  
**تقوی** سیر است و آسانی چنانچه قول اترک فافرح باین ناطق است زیرا که محبت یک روز و پیش

نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی است آینده بعلم علم ایهات یک دور و زه چه که دنیا  
ساختست به هر که ترکش داد اندر راحتست به معنی اترک راحت اندر گوش کن به بعد از آن

جام بقار انوش کن به و تواند بود که او و اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف  
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حرف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی

اشارت است بیافتن اولی از آن چیز چه هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر  
از آن چیز نیز و پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از سر دو گذشت و دست برداشت مولی یا

**وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** و روشن بنفیدیم  
در بیان **حقیقت یقینات** ای برادر باید دانست که یقین راسته در جهت اول عالم یقین

یعنی راستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سویم حق الیقین یعنی رسیدن و این همه ثابت است  
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است بسبب حروف و هر حرفی را اشارت است به سوی مرتبه و از  
 مراتب مثله که مدنی عشق است یعنی عین اشارت است بعلم و شین بشهود و وفات بقرب بیت  
 قربانی بالا و پستی رفتن است به قرب حق از قید هستی رستن است به اشهد ان لا اله الا الله  
 و هذه الاثر یک که او اشهد ان محمد رابعه و رسوله و رسول که روشش بستم و در بیان حقیقت  
 منعی شعر مدلیه امی برادر باید دانست و هوش دار و منعی این شعر گویش آن که در حقیقت رستن  
 پراز اسرار یعنی به بیت زردی انی شهادت چون نمناک الابرار و هوش به تمیم فرض گرد و لوح را  
 در عین طوفان نش به تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است و چنان کثرت که در  
 هر آنی و در هر زمانی امواج غیر منتهایش بر از باب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از نمناک  
 لا الایافیه که در بحر کلمات واقع است و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از هوش و وحدت  
 و هویت است و مراد از تیمم قصد فرج و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک است و خاک فرج و نیابت  
 در بعضی مواقع و مراد از لوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهری و باطن و فرج و اصول  
 و صورت و منعی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوار در نهایت ظهور اسرار و وحدت  
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوار خویش برآمده هر قدم در راه  
 صاف و پاک میگذازد و منعی ماسومی الهد و اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه دارد نه اصل  
 و خصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصیر و بصیرتش می آید از انتمه نمناک است  
 منعی و موعود و مینماید مافیه رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگردد و روز بروز ساعت  
 بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات مشرق و مغرب را فرا گرفته  
 غرق و جمع میسازد و نمینماید گرد پیش پس درین خیال که غیر بطوفان است چون فرق میان  
 اصل و فرع و تمیز بین المثلین بسیار مشکل و مستعد عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و موعود  
 علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

و با وجود استغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیت بر نخیز و تمیم که بمعنی قصد خاک است عبارت  
از آن مرتبه است نماید و بالترا ب در باب الارباب را منظور و نظر داشته و او هست که مقتضای مقام عبودیت  
و لازم شان خاک و خاکی و خاک است و او را از انبیا باز ناپید یافتن الی نهایتی هو المراجع الی هدیة و العلم  
بالصواب و الیه المرجع و الالب علییت خاک ساری ضروری عاجز به آخرش خاک ہی بین ملنا  
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ رُشْدُ لُبِّی  
در بیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است و صفا  
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشأ این آثار با لک گاه تجلی ذاتی و وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی  
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی نیست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را  
کم نمید و ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید و صفات  
ذات واحد مثلاً بنیائی و شنوائی و گویائی قائم میداند ذات واحد و اگر لطیف یا قهری اشیاء و کبریا  
ظهور کند و آنکه حصول این صفت همان ذات واحد است و آن محل بر امربت و منظر نمید علی بن ابی القیاس  
سائر الصفات است و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید و افعال ذات  
واحد پس اگر فعلی از کسس بوقوع آید و آنکه این فعل قائم است همان ذات واحد و فاعل این فعل  
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی نیست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بنیائی بحق میشود و هیچ و  
عدم خلق نسبت به بکسان میگردد مآریت شیا الالارایت اللّٰهیه درین مقام سرزده باشند  
علامت ورود تجلی آثار بی نیست آثار که عبارت از مصنوعات است و آنکه ناشی است از افعال  
و اقوال ناشی است از صفات و صفات قائم است بذات و نتیجه تجلی نیست که در هر مصنوعی پس  
می بر و بصل نتواند بود که مآریت شیا الالارایت اللّٰهیه درین مقام گفته شد و در همه تجلیات  
نموده بآنکه سالک دید و دانست خود را نیز کم نکند مقتضای توحید علم است که بر حق دارد و از توحید  
حالی اما مقتضای توحید حالی نیست که دید و دانست را هم نمید و ندیدن را نیز نمید و نیست  
تو در و کم نشود وصال نیست و پس بزم شدن کم کن کمال نیست و پس بزم شدن آن لا اله الا الله

سلا  
بن  
بی  
کن  
چند گاهی  
مردمان  
او بخت ۱۶

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاعْلَمْ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوسَقِ لِبَسْتِ دُوحَمِ وَرَبِّ سَمَانِ  
 حقیقت تصرفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و  
 اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطیف و غیره با و اسم لفظ است  
 که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگرچه هست که در ضمن آن هیچ معنی مفهومی نمی شود  
 بلکه صلیع است جمع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه اگر بختی است که در ضمن آن صفت مفهومی  
 میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کرم غیره با و گاهی بر اسمای صفاتی  
 اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل اوعوا لمداد و عوا الرحمن و اسماء الحسنی مثلاً این معنی است  
 و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتی که  
 مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هرگاه  
 گفته شود الی اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی است مثل رحمن و رحیم  
 و غیره و هرگاه بگوید گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الی دالست میشود که صفات آن معنی  
 که در ضمن این اسماء مفهومی میشود و الله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ  
 وَاعْلَمْ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوشَن لِبَسْتِ سُوْمِ دَرِ بِیَانِ حَقِیْقَتِ صِفَاتِ  
 ای برادر باید دانست که هر شخص منظر صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً یا باین معنی تواند  
 که جمیع صفات حق و روی بطور میسوزد گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف  
 و گاهی ستر و قس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفاتی خاص است خصوصیت دارد  
 به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس  
 پس که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بطور می آید پس این قسم  
 شخص را نمیتوان گفت که رب و می هم لطیف است همچنین هر که رب و می اسم کاشف باشد  
 مقتضای آن از وی بطور می آید و هر که رب و می اسم ستر باشد ستر شمار وی میگردد  
 علی هذا القیاس پس بعضی اهل الدراکه اسم کاشف رب و می میباشد اکثر اوقات کشف اسماء



عقلیه و ایمان گس قرار نگیرد پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عهد یکی نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی سببه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا دحق مراد میگردد و یا دحق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بنحاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه بشریعت یعنی گاهی و دم را نمیگذرانند که در ادای مخالفت بشروع صرف شود و در ایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذرانند که آن دم لغفلت گذرد بلکه هرگز نه بنشیانید باشند تا از سر حضور گاهی آید و در سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود مضایف نساخته بنجاب اقدس منسوب بمانند که حاضر بخود نیست بلکه اوست و آگاهی بخود نیست الا اوست آینده بملق قدیم اوست اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک که و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و شش بیت و ششم در بیان حقیقت اشارات این شرح بسیار است ایل معنی بیت غفا شکار کس نشود و اوم باز چنین بگوین جا همیشه با د دست است دام را اید ای برادر باید دانست همین تواند بود که از غفا کنه ذات باری تعالی غراسمه من حیثیت ہی ہی باشد و مراد از شکار ادراک و ابر و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات دوست از حیثیت نشانی احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انیست که کنه ذات من حیث هی ہی در ادراک هیچکس نمی آید فکر در ان نشاید که بی سود است پس فکر که میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست بفکر بدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کنه ذات و این حال که عند م ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد و در اینجا هست احاطه کس نیست بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکر وافی ذاتیه بل تفکر وافی صفاتیه میوید این معنی است نیز میتوان شد که مراد از با و انفاص باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر ادراک در کنه ذات او متعذر که در ادراک بدرک بلکه فکر و انفاص بکن که بغفلت نگذرد و همیشه هوش در دم دارد که هر چه در فکر و فی آیه همین یاس انفاص است و هوش دیدم و الله اعلم بالصواب



روشنیست هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و سنی این بیت اول باب است  
چنگ و فی آرد بدل پیغام وی به دیگر یک پیانه می باشد که دل در می کند به ای برادر باید دانست  
که در بعضی سالک غلبه محبت غلبه یار پس مرشد مطالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن و دعا  
میفرمایند تا دل مرید در حبس می آید و گویا میشود و بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی  
که سرحد وادی فناست رو می دهد پس تواند بود که مراد از چنگ و فی درود و لطائف دیگر باشد و مراد  
از پیغام گویای دل مرید در وی راجع باشد بنسبوی محبوب حقیقی و مراد از پیانه می تلقین ذکر باشد  
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهر و منتهی شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت  
سپو اند که کاش حضرت مرشد عنایت بنیانت برو می بود و دل در می بکند و مراد باین نعمت عظمی و درود  
کبری مشرف گردانند بیت ز فراق تا بقدم هر کجا که می نگریم به کرشمه دامن دل میکشد که جالنجاب  
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را بید و از همه گذرد  
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و او را شهادت  
محمد اعجب که در سوخته روشن **بیت هشتم در بیان حقیقت او که ز یک ای**  
باید دانست که او که ز یک خطاب ظاهر بآن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده و مگر باطن با منست و مراد  
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی بشی که حقیقی دارد در هستی مجازی هرگاه  
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت نپندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه  
که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جل او مبدل عالم گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی  
راه نیابد و از عالم یقین بعین یقین رسید و بحق یقین پیوندد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
و اشهد ان محمد اعجب که در سوخته روشن **بیت نهم در بیان حقیقت مردم ای** را  
باید دانست که انسانی که هوالمجموع الی البدایه حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معلوم نیست  
و آخر نیز معلوم نیست نخواهد شد در بیان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و ازین نیست هست  
مناسبه کمال وی در آن است که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عاری می نمایند و آنکه غنیمت و معدوم

و وجود انمی دارم فی الحقیقت چیزیست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامر می هست مگر حق را  
جل سبحانه لمن لک الیوم بعد الواحد القهار حقیقت حال وی گرداشتند **اَنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ**  
**لَا شَرِکَ لَکَ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ** روشنی ام در بیان حقیقت  
ای برادر باید دانست که وقتی که کسی بر احوال بنیاد و حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر  
بتر می یابد باید که حد را باطن خود را نه در که بدترین صفات ضمیمه حسد است بلکه سعی کند که خود را با آن مزه  
زیاده و بهتر شود اگر کمتر می یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نپوشد که تفاخر مشعر اهل است و کفران  
موجب غراب و حیران بلکه تفکر بامی الهی بجا آورد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان  
حق تبارک و تعالی شمارد **لَمَّا وَلَّیْهِ سِرِّهِ دَارِی رَجَبِشِ حَقِّ دَانِ** و خویش نبی تو کفر مطلق دان  
و جوان مردانست که خود را برتر رساند که بی نصیب و بی تکلیف هیچ کس را این هیچ چیز از خود کمتر نداند بلکه  
حمید را بهتر داند و هر چند خود را جوید نیاید الا **فَضْلُ اللّٰهِ یُوشِیْ مِنْ یَاشَءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ**  
**مُحَمَّدٌ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ** روشنی کم در بیان حقیقت خطرات  
دوی برادر باید دانست که دل بمنزله فلک است و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکها  
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب  
ستاره ها و ظهور و خفا تاریکها ساعتها بلکه آنافانا با وجود می آید و می رود و می شود هرگاه که آفتاب  
عالم تاب طلوع رسید نه ظهور ستاره همانند تاریکی در نظری آید همچنین است حال دل تا عشق  
ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد را می بیند هرگاه عشق پیدا شود غیرت بر خاست  
و وسوسه آن هیچ باقی نماند **اَشْهَدُ اَنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَکَ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا**  
**عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ** روشنی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات  
ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چنان متعجب و متاثر نمی شوند و از  
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متعجب و متاثر میباشند سر در آن نهین خواهد بود که جذب و انجذاب

در بیان حقیقت خطرات  
دوی برادر باید دانست که  
عشق بمنزله آفتاب چنانچه  
فلک همواره در گردش است  
و آفتاب طلوع نکرده است  
طلوع و غروب ستاره ها  
و ظهور و خفا تاریکها  
ساعتها بلکه آنافانا با  
وجود می آید و می رود و  
می شود هرگاه که آفتاب  
عالم تاب طلوع رسید نه  
ظهور ستاره همانند تاریکی  
در نظری آید همچنین است  
حال دل تا عشق ندارد  
همیشه در وسواس خطرات  
نیک و بد را می بیند هرگاه  
عشق پیدا شود غیرت بر  
خاست و وسوسه آن هیچ باقی  
نماند **اَشْهَدُ اَنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَکَ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا**  
**عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ** روشنی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات

و تاثیر از توحید است و جنسیت چون کلام ربانی و رعایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کسانی  
 را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشند آنها به کلام الهی متجذب و متاثر میشوند چنانکه اوقات بابرکات  
 انبیا علیه السلام و ادبایا علیه السلام رحمة اللہ تعالی و کسانی که بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها  
 بچیزهای دیگر مناسبت دارند از آن متجذب و متاثر میگردند و الاخلاق شرع نباشد و این لطافت مراتب  
 دارد و مناسبت هم مراتب دارد و تاثیر و تاثر بقدر مناسبت پیش و انجذاب و تاثیر از آن نیز پیش است  
 پس در جهان هر چیز چیزی جذب کرده و گرم گرمی را کشیده سرد سردی را کشیده و ان شاء الله  
 و خدا لا شریک له و ان شاء الله محمد اعظمه و رسوله و روشن سی و چهارم در بیان  
 حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفته اند هرگاه کسی سالک  
 مقام تکامل شفه را طی کرده بمرتبه مشاهده تجلی میشود بصیرت او با بصیرت پیش میشود یعنی هر چه بصیرت را پیابد  
 همچنان درمی یابد بصیرت پیش از آن بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصیرت داشته و در تمامی  
 طالب آن نور بود و از آن نور حاصل شد پس بسبب آن نور چهره ای بنده و آن نور خود نیز در می یابد  
 به نمایی گویا آنرا بصیرت میزند و آن نور را با بصیرت یابن نمی خواهد شد که آن شخص بنیاد بصیرت خود را  
 بصیرت همچنان در می یابد که بصیرت آن گفت که بصیرت بر بصیرت غالب شده است زیرا که در ویدان  
 بصیرت گاهی شک و شبهه می باشد و در اینجا آنچه بصیرت دریافته است هیچ شکلی و شبهه ندارد پس اگر  
 از ادراک این نور غافل نباشد همواره در خلوت و تله و خواهد بود بجلالتی و عدم تله و نیست مگر از را غفلت  
 بچشموری و الله اعلم بالصواب ان شاء الله لا اله الا الله و خدا لا شریک له و ان شاء الله محمد اعظمه و رسوله  
 و روشن سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که سعادت سعادتی  
 بنده آنکه در سعادت خود را مجبور داند و در سیات غمنا و کمال سعادت است که در جمله حال خود را مجبور داند  
 لیکن شبهه از وی تو قوع نیابد و اگر چنانچه نیابد و اکل آنکه آنچه شاید از وی آید و بالاایش خودی  
 خود دنیا لا ید ان شاء الله لا اله الا الله و خدا لا شریک له و ان شاء الله محمد اعظمه و رسوله  
 و روشن سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان



والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله  
 شی و ششم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی هین  
 علیه السلام است رَّبِّ ارْنِ كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى اِلَى آخِرِهِ پس از قیام اطمینان می شود که در میان  
 اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این مشی در حق انبیا  
 علیهم السلام نظر بر کلام بعضی اهل الدمشک لو کشف العطاء یا اردوست یقیناً کرده مشکل کرده می نماید  
 جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبری حضرت ابراهیم علی  
 علیه الصلوات و التسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین احیاء موتی مرآت  
 نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی چه می بینی گفت که بچشم سرمه ندیده ام بعد از آنکه  
 به چشم تو انم گفت که دیده ام ولیکن در یقین سن هیچ تفاوت نمی شود مثلاً شخصی از ابتدای عمر در خانه  
 ماریک نشسته باشد و خود را هرگز بچشم سرمه ندیده یقین که بوجوب وجود یقین دارد و کامل بعد از آن که وجود خود را  
 در روشنی چشم سرمه ندیده در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش از آنکه بچشم سرمه ندیده اگر کسی از وی  
 پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تو انم گفت که دیده ام پس  
 لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله  
 وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله روشنی و ششم در بیان حقیقت  
 خلقت عضو می اعضا و عضای مکرر آیی برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود  
 باین معنی که نده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست  
 بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که یک گوش صفت لطف شنیده  
 و دیگر گوش صفت قهر می آنکه غفار قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت  
 درونی بانی ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتای دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل  
 بودن بجز بجا اصلی نیست و نیز از وحدت دل خبر باین اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان هر دو  
 یکی باشند و از دو دست ایمانی لائق فهمیدن است که انجام کار دست بدست است یعنی از روشنی

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که خالی شود باقی باسد و از دو پای ایشان قیام باید داشت  
که راه درگاهش پیش از دو قدم نیست یکی را برادره مطلب و دیگری را برانداخته  
بمعاصد و نیوی دراز که از آن و ازین رستنی است و بحق پیوستنی است و در ضمن هر کدام هر را غما  
مشتمل باشارت وحدت و کثرت است یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج است  
و شمره از آن در مندرج بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم است و منی صورتش کثرت و منیش  
وحدت و این ایما نیست بر این معنی که با هر مرتب کثرت مرعی و باطنی مرعی نامرعی و وحدت  
مرعی و علی بن الحقیاس **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**  
**رُوحُ شَيْءٍ وَنَحْمُ وَبِرَبِّانِ حَقِيقَتِ الْخُلُقِ** ای برادر باید دانست  
که گویند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد و انفس الخلق پس تواند بود که مراد از خلایق خلایق دارد  
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود در مسلم را و کافر بلکه جمله جن و انس را و انفس  
چنانکه باطلعت الجن و انس الایم بدون و لیعرفون ما طلق بر است جمیع نفوس است و مراد از نفوس  
بهر نفس تنفسیکه داخل بخلاق باشد دارد و الحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس تنفسیکه بنا بر معرفت  
آفریده شده بطریق است ایسوی حق که وصول در آن ممکن نیست و نه بوقوع می آید که در وجدان شمره اطلاق  
یعنی از مراد بالعرف و اطلاق بوقوع یعنی هر نفس جمیع است جمیع موانع را و ترک نفس نیز جمیع است جمیع  
شرایط را پس در هر نفسی که نفس موجود است وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه تنفس در طریق نیست  
اما نفسیکه رفیق بدو مانع و حصول است همراه است چنانکه در نفسک و لغال موبدا این معنی است سرگام  
بالکل متبرک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقایه الفانی من عرف نفسه اعرف ربه فقد  
عرف ربه شهادت رسیدنش به نفس او طریق است که وصول در آن موجود است چنانکه  
جهت سیر را در هر مزی یک روز راه به سیر عارف پر دمی تا تحت شاد به شاد این معنی است  
و خلایق را نام گرفته که شامل باشد مثلا هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق است و لیکن در طریق  
که او نفس را ترک و بدو اول بشرفت اسلام مشرف خواهد شد و از آن بشرفت اسلام بدو این طریق



مشرف شمس اگر اکل نفس را ترک کرده است هر نفس او بطریق خواص بود و موصل و داخل نفس خواص  
 مسلمین است و اگر نفس را با اکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشت است و صفات ضمیمه دارد و پس  
 داخل خواص مسلمین است یا عامه مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست که گاه در موصل و گاه در غیر  
 لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اهل و بیخ نفس که کفر و مشرک  
 باشد بریده است و شراب و هر نفس که صفات ضمیمه است از انبیر برود نجات یابد اگر درین جهان برود  
 مشرف رسید و داخل نفس خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان تو است برید پس چون مشرف  
 اسلام مشرف است اهل ملک است امید یکی است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موجود است و کافر چون  
 بیخ و بنیاد نفس که کفر و مشرک باشد با خود دارد هم درین جهان در ذوق است و پھر در آن جهان در ذوق  
 الحاصل نگردد و در طریق اندکی مسلم نفس در طریق موصل و مسلم خواص گاه در طریق موصل و گاه  
 در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در اتصال و معنی اتصال و موصل مسلم عام غیر موصل لیکن موصل  
 است بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قریب و بعید امریست انشائی و قریب و بعید  
 بیان احوال بالابس قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که انظار حق میان مشرک  
 و انفاص متعارف معلوم میشود و ازین توجیه معلوم میشود که طرق و انفاص است و مع آن شبهه بدین طریق  
 باید که نفس بطریق گفتن از روی مجاریست که فی الحقیقت طریق تداریک است از زبان که نفس  
 در آن مقدار میگردد پس منافی است میان طرق و انفاص متحق باشد ان شاء الله لا اله الا الله و حده لا شریک  
 و ان شاء الله ان محمد اعجب به در رسول و در کتب و در بیان حقیقت منازل و حالات  
 امی برادر باید دانست که آدمی هر گاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد با چار او را  
 پیش وصول بمقصود اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و میگرداند از اینها  
 هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بکار و هم کشاوست و هم حجاب و هم قیام  
 آنست که همه را بنده و از همه بگذرد و نه هیچ یکی از آن دل نبندد و نخواهد مقصود اعلی رسید و این تمثیلی است  
 و خارج مثلاً شخصی گندم کاشت و مقصود اعلی قوت را فرض کرد و در کار کشتن خوشه های گندم

مرتبه ایست از مراتب سیر میزند که مقصود دست و هم غیر مقصود بعد از آن در ویدن بالضرورت موقوف  
می آید که هم در کار است و هم یکبار پس از آن دانه از گاه بر آوردن می باید که هم خدا دست و هم حجاب  
بعد از آن بخش کردن و خیمه ساختن و آب دشتن بهر میانیدن زمان بختن تا آخر و تا حصول  
مقصود اصلی که فوت فرموده شد است هر مرتبه مذکور را طریقی باید نمود و هیچ کدام آن دل بند نباشد پس  
گندم چنانکه با این سه نسبت بخورد و هر دو گندم بخشد نسبت فوت نمیشود و همچنین سالک در محنت و مشقت  
برخیزد و کشاید در لوطیه ریاضت و مجاهدت خود را کند و در دل وی محل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر  
نمیشود و آنچه میگوید که مقدار شهر از حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش را دست تا آن سه  
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تا آنکه باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از بهی باستی گذشت  
به حجاب راه برخیزد و قضا الله لجميع المؤمنین بحسن التوفیق و الادب و زیاده یو ما فیوما آتیه آن  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُدًى وَ نَصْرًا لِّمَنْ أَرَادَ أَنْ يُسْلِمَ و در سوره روشش حمل و یکم در بیان  
حقیقت دل موسی ای برادر باید دانست که الموسی مراتب المؤمنین است تواند بود که مراد از موسی  
اول مرتبه کامل باشد و از موسی ثانی طالب مصادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخص  
و فیکه آینه دست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن یکوشد و اگر خلایق است  
لا اقل تحمل و تحمل میگرد و حسن معنوی هم میرساند و همچنین طالب مصادق و فیکه در صحبت مرتبه کامل  
انقاد و یکی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موزنه میکند و میسر چه  
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بر زبان می آورد و همیشه و ادبی توپان  
دارد مراد باد و چه بود که طرب آرد مراد حسب حال او میشود و آنچه مخالفت می بیند آنرا قبح  
شمرده بهتالبت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع نشود و الهام  
اگر خطریست لا اقل تحمل و تحمل میگرد و درین محل نجاست و انفعال از قبیل تبدیل قبح بخش میشود پس  
چنانچه آینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سی میشود و همچنین مرتبه کامل نیز سبب دیدن  
احوال منو نیست و باعث شکر و سی میشود و در بیان وجه تعبیر آنچه مذکور شد کافی است و الا

اینهمه را چه بنا سبب آئینه غیر از آنکه ز کور شده کاری ندارد و برکت تو جیات سپهر شده کارها دارد و کما حق  
چنانکه شاید در بیان نیاید اینهاست یا آئینه است جان اور خرن به برنج آئینه امی جان دم فرن  
تا بنوشد روی خود را از دست و دم خرد و خوردن نماید سیر دست به بحر مست النون و الصاد  
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و دوم  
در بیان حقیقت اول الطواحم ای برادر باید دانست که سالک ابا بد که علی الخصوص وقت اراد  
اکل و شرب طهارت سازد و دکانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تم  
و وجود درخت و فکر اندیشه بار و بر آن خرد و لقمه تم مست و برش اندیشه به لقمه بگو و پیش اندیشه  
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و سوم  
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس فسخ میباید نیست که از عیب  
خلاص شود بلکه نفس نه عیب است نه بری بلکه سعی ادیت از عیب محال است که جدا شود طبیعت  
گر نماز و روزه میفرماید به نفس مکارست فکری زیادت به لیکن با این همه نایب نباید شد  
نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئن گردد و محال حال شود فاعیل الدیاء  
و یکم باید اگر نشد گفتندی بهیت چون ترا دیدم محال محال شد به حال من مستغرق  
اجلال شد به چون ترا دیدم ندیدم خویش را به آخرین آن آئینه خوش کنش را به اشهد ان لا اله  
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و چهارم در بیان  
حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که عالم آئینه است که روی کار دین و دینار را توان دید و حسن  
و قبح آن را میتوان دانست عقل منیر نیست که خیر و شر با آن میتوان سنجید و عدالت در لوازم  
میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر النجین را میتوان اختیار کرد و شر  
الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله  
روشن چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل با که ظاهر است  
تجلی ای با دی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگو به بغایت جاز

نه باری یاریست یعنی ناکسی است که از دسواس بنیاد است پس باری نیست آنکه بنیاد است  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **روشن چهل و هشتم**  
**در بیان حقیقت معرفت** ای برادر باید دانست که با وجود علم لا علم بودن سینه معرفت  
 با کمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا افتخار کم ساختن و رسیدن دور شدن پیوه رسیده اید سینه از  
 خامی براید تا وحدت است کثرت است چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق است لیکن چشم چشم  
 ست گوش گوش صاحب جو نعم نفسی میزند اما بهوش آشنده آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ  
 وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **روشن چهل و نهم در بیان حقیقت ایمان** ای برادر  
 دانسته است که ایمان بدین تشبیل دارد یعنی ایمان شجر است که آب دی را مجاهده است و شناخت و برگ و  
 محبت و شکوفه های وی معرفت و ثمر وی انقطاع و لذت وی فنا هستی مجازی و فائده لذت بقا  
 بعد الفاشهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **روشن چهل و نهم**  
**در بیان حقیقت نسبت** میرید بجزو پیر هر شنده ای برادر باید دانست که نسبت میرید بخص  
 پیر و استیکر چون نسبت سایه باشد به صاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم  
 وی شده باشد آشنده آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ **روشن**  
**چهل و نهم در بیان حقیقت زمر** این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست **سینه**  
 دودل یک شود بشکند کوه را به پراگندگی آرد انبوه را به بدینی مراد از دودل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید  
 و مراد از کوه نفس مرید و مائمه آن یا عقبات مسالک و حجاب ها سازند پس مخفی چنین خواهد بود که وقتیکه  
 میرید بصدق اخلاص خود را به پیر سپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر دل خود متوجه احوال  
 دل مرید شود که نفس مرید و صفات ذمیه آن پرگن میشود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب ها پاره پاره  
 میشود بعکس نیست که اگر یک دل دودل گردد چنانچه غریزی میفرماید **سینه** دودل بودن بجزو چنانست  
 در اینجا خیال کردنی است که بودن یکدل را دودل محال است نه بل غیر ممکن الا مراد از دودل چنین بود باشد  
 که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیزی حاصلی دیگر چه شدنی است

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله  
در بیان حقیقت فقر او ای برادر باید شنید که گوش هوش که طائفه فقر را در کوه سیر خیان قدس  
می نموده که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستیری یعنی قرب و دیگر سیر سستیلی یعنی بعد در بعد پس بعد عام آن چنین خواهد بود  
که از سیر مستیری سیر درونی باشد یعنی دگر دلی خویش گشتن و وقوف قلبی را امری داشتن و از سیر سستیلی  
سیر بیرونی باشد یعنی فکر در بیرون یعنی کمال و از خود غافل و زایل بودن خواهد که مراد از سیر مستیری سیر  
درونی و بیرونی باشد یعنی در هر خبر چنین فکر کردن که مرجع و مال آن حق باشد و از صورت یعنی بیرون  
و معنی را در معنی الهی که ساختن یعنی انتهای دور و فکر باید که در هر خبر حقیقی باشد چنانچه نزد اهل تحقیق  
غلامه حاصل معنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر سستیلی بر عکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و فیلسوفان  
گویند که اصل اینکه باین سبب که فلاں چیز از فلاں چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جمالت چنین  
فکر را فرزندانه میکنند و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند  
و از اصل و وصول و شیت حقیقی که غافل و زایل میباشد نفی که نتیجه این قسم سیری بیرونی و شمره آن نوع فقر  
قرب در قرب و الباء علم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله  
روشنش تپاؤ یکم در بیان حقیقت فقر و غنای برادر بگوش آرد و هوش دار که در بیان  
فقر و غنا اختلاف دارد یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بنما طریقه خلق التحقیر خیان  
سیر است که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا الفقر اتقوا الفقر الله سبحانه و تعالی یعنی  
بند را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی با و شان نیست مگر حقیقا  
را و غیر حق هر چند که مالک جزاین باشد و گنجاوار غنی نمیتوان گفت الا مجازا و همچنین نیز بزرگوار حالات پس  
و فیکند و ظاهر آن خلعت فقر را بسته باشند پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود و در خلافت  
آن غنا سبب که غنا مجازی داشته باشد ظاهر و باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود و نیز اگر که  
ظاهر را غنی میگویند و باطن را نه مگر فقر بر ظاهر که مراد از وجه قبول غنی میگویند و مراد مال نمائند محتاج و غفلت  
شایسته فقر را است که ظاهر با باطن موافق بودن اولی است از مخالفت بودن و اختیار کردن

گلشن ابدار

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای محمد ترا و لوییت فقیر کمالا  
 علی المسلمین و المؤمنین اشهد ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله  
 روشن بنیاد و دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که المخلصون  
 علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه بگویند و میخوانند نزد یگان را پیش بود حیرانی پس مخلص کبر لام بمعنی صاف  
 یعنی بی غلش و بی کد و علی بمعنی جای خود آمده و جای یرو جای در و خطر بمعنی خطر و موصوف تقدیر باشد  
 و نیز خوف بند تقدیر بمعنی خطر است عظیم در اینجا ناکید آمده و هم مباله ای باشد عظیم الشیون الحاصل  
 اینجا هم بمعنی خواهد بود که مومنان مخلص به طائفه اندنم عالم نفس و منعم مقصد و منعم سابق بالخیرات مرا  
 از عالم غافل و باز مانده و مراد از مقصد سالک و مراد از سابق و اصل پس طائفه اول از ظلم آمده  
 چون در راه در قمار بخر اندن حال و نشان آنها را نزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها از خوف حقیقت  
 و طائفه ثانیه که مقصد بد چون در سلوک قصد یاد دهند و میخوانند که حقیقات راه و موانع در گاه طی نموده  
 به مقصد حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر است روشن تر از آفتاب و در  
 خوف و خطر هم بستند که مقصد در رسیدن زیر که در گاه لا و بالیست هر که راهی شد رسید و هر که  
 خواست یافت بیست رسید هر کس افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مانع افسانه گشت  
 مصرع نیاید که خواهد و میانش که باشد و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر فروغ انبیا  
 علیه السلام از پیغمبر شریعت بر آمده و از تنگ نامی نفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا با که  
 بقای بعد الفنا فارغ ابدال شسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس  
 است و معنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اگر شکل نماید تا کنی ارتکاب درین  
 شده است فان شی ما طلب منها پس مخلصون کبر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقصد اند خواهد بود و در قوت  
 اجمال دارد ولیکن توجیهی که علی بمعنی بی باشد و خطر بمعنی خوف است بلا تقدیر شی انبست و اگر بفتح  
 لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل است لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد و خطر بمعنی خطر تقدیر موصوف و  
 عظیم برای ناکید باشد اولی است کمالا تحقیقی علی دوی البصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



وَمُحَمَّدٌ لَاشْرِيكَ لَهُ وَاتَّخَذَ الْأَعْيُنُ مِنْ رُؤْسِهِ رُؤْسًا وَمِنْ حَقَائِقِ  
 حُرُوفِ بَعْضِ فُقَرَاتِ اِی برادر باید فهمید که مرید کسی است که چشم غیب بین خودش بنیاد باشد و چشم  
 غیب بین دیگران این سعادت است موقوف بر عنایت نه زربکار آید نه زور بدست غیب خود بین غیب  
 دیگر را همین به ناشوی عاجز کنی از آن داین به از اینجا فقر و چند چون گل منسلک برشته بهار گلو ناظر  
 میتوان دانست در و اگر چه کم است بسیار است نمی بینی که از در و عضوی جمیع اعضا از راست است  
 چو عضوی بدر و آور در روزگار به در و عضو بارانماند و در به در شکوه بی دردی اگر چه پیش است الا بهای  
 خویش است در و درویشی که در لیش است از همه پیش است و در دل که در بند است جمیع حواس در بند است  
 مرد و زن را هر سه صند است و در عنایت چون شامل است بهر ناقص کامل است و در شتر که بهیستی  
 شامل است با دیگران را حاصل است و در هر چه جبار است لا یریب باز است آنچه حقیقی است غیب کار ساز است  
 و در انسان کسی است که در یاد است و نه حیوان بر یاد است و در کار در نقصان دانسته است  
 نقصان کمال نادانی است و در توحید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی دانند و یکی بنده که در  
 یکی استاده باشد و دیگری به نشیند پس از دست موجد کامل هیچ یکی نبود بلکه محال تر شود که بسی از دست  
 جدا بود و آنکه یکی دارد و یکی نه فقر و می نیاید پس معلوم است و در غیب فقر و توحید غیر ما هست اَتَمَحْدُ اَنْ  
 لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَتَمَحْدُ اَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوش نیا و چهارم  
 در بیان حقیقت اجتماع همه های متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع همه های متفرقه جمع گردد  
 و مقصود تو واحد شود تا وقتی که مقصود کلی کی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیر موجود باشد  
 از وحدت وجود ترا چه فایده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیت و جمیع افراد انسانی در آن شریکند  
 همه از غالب غالب است و مغلوب مغلوب نیک است و بد بد جز نیک نیک است و سراسر  
 بد بد بعضی افراد است بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثلا از روی ظاهر  
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتی دارد هر که اطاعتش میکند او را می تواند و هر که  
 بی فرمانی میکند او را میگرد و یکی قبول است و یکی مردود و یکی مقرب است و یکی مطرود و یکی آشناست

و یکی بیکانه و یکی بنور وصال بهر و مندرست و یکی بنار فراق بنیدست و نفس علی نه افس مال و عده حشر و نشر  
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع  
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تا کسی حکم بامی سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیده سلطان خود  
لازم بگیرد و از بهر او بهوس خود نگردد و خود را در حکم اوفانی نسازد و صحت حقیقت نوحه انسانی و علم آن فائده نذر  
شعر کارکن کار و بگذرد از کفار و کاندین راه کار دارد کار به الانصاف الانصاف در خانه اگر کسی است  
حرفی او را بس است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** روش  
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت و لیست  
قائمست بوسی و اراد و منش او ماده تکلمست و تکلم قائمست باراده و تکلم عبارت است از صوتی بیک کیفیت  
بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلامی بلکه در ضمن و هر حرفی صوتی مندرجست بمنتهی آنکه صوت مطلق  
بتجلی است به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و تعیینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعیینی را خاصیتی  
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح بتجلی است منش از آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم بتجلی است سبب  
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منش از کار یا میگرد که مقتضای خوشوقتی و همچنین است حال ناخوشی  
باز آن کار یا تیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود و کارهای دیگری گردد و مثلا از خوشی اسباب دوستی فراهم و از  
دوستی پیروی دیگر و از غیر آن چیزی دیگری غیر النهایه براید پس اراده که صفت دست لباس تکلم  
پوشد در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر  
شد و خوشی لباس دوستی پوشید منش از بر داشت که مقتضای دوستی است و ناخوشی لباس  
عداوت پوشید و سبب چنان شد که مقتضای عداوت است همچنین الی غیر النهایه و هر کلام از این تجلیات  
و تعیینات مذکور وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلقی و تشخص است وجودی دارد و عام که عبارت از وجود  
صوت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده نیست و دل ازین موجودات  
منزه و مبرا فهم من فهم اگر فاعل است یک اشارت بس است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ**  
**وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** روش پنجاه و ششم در بیان حقیقت ششم

**ملاحظه** از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی مین و وجه آفتاب  
 و تیسره بر یکی با سم لائق مثلا شخصی را در خانه تاریک پرورش داد و باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید  
 او را بغیر از شب از جنس نور نمی بیند گمراه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود است قیقله  
 آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نهان میشود و در شب او نمی نماید اگر اعتبار نکند این شخص بمنزله دهر است  
 و اگر بگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزله موسی متولد است شخصی دیگر که  
 بهین روش نیکو پرورش یافته باشد و نمی بیند گمراه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم  
 و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزله مدعی کذاب است من کل وجود  
 شخص دیگر که بهین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و  
 دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی  
 از خانه بر آید نور آفتاب را بچشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غایب شود و حالش بمبر برسد  
 که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود نمی بیند گمراه نور آفتاب را نمیداند گمراه نور آفتاب را این شخص بمنزله  
 صاحب کشف است و صاحب شکر و هر چه میگوید موافق حال و شکر خود همیشه حق است و شخص دیگر که  
 در روشنی او از خانه بیرون آرند و نمی بیند گمراه نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگر چه چند عالم بوجود  
 آنها دارد و میداند که اگر چه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان است ولیکن وجود  
 دارد پس ازین شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم نور آفتاب است  
 و صاحب علم از حیثیت علم وجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزله شخصی است که هم وجود داشته باشد و هم شکر  
 ولیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصیر در روشنی هم آفتاب را  
 می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره هم  
 از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب مشاهده و صاحب سهو من کل الوجود در تخیل این مقدار که مذکور  
 شد کافی است و اگر نور ستاره ها را نور ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین  
 ستاره ها را فرض کردنی است که نور است مگر عکس نور آفتاب است و واضح تر و روشن تر میشود

مشفوعی گشتایم بخت این را سبب بازده ان سوال و اما جواب آید دراز به ذوق نکته عشق از من میروند  
نقش خدست نقش دیگر میشود بد پس کجمن خود ریر کار این بس است بنایا بگشت کرم اگر در ده گشت  
چون نه منم حوت پنجه هیچ خام بد پس سخن کو نداد باید والسلام بد آشنند آن لا اله الا الله وحده لا شریک له  
و آشنند آن محمد آخبره و بر سو که بر و شن نیچاه و منم در بیان حقیقت مرآتات  
ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد بتواند تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک  
و سومی اهل وصول و هر واحد از ان وجودی دارد و وجود و قسم است وجود واجب و وجود ممکن و اشیاء  
سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انشای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که مستحسنت  
بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهد فکرمه و ریاضت بکیشده است باطنش  
پراز که در است نهوا و موس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظر شن وجود ممکن میباشد لیکن  
کار و بار معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه بوجود واجب قائل است و  
میگوید که خالق است و فاعل آنست الا از آثار و علامات او معلوم میشود و که تقلید میگوید نه تحقیق و این مرتبه  
از غایت ظنور محتاج باستشهاد و قیاس نیست که الا بخوبی علی اولی البصیر و این مرتبه شتمل است بر چندین  
مقامات و اول این مرتبه سعادت است و بقا و است درجات و مرتبه ثانیه که در انشای سلوک آنست که آدمی  
بسلوک می درازد و شروع از مجاهد میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میکند و هر قدر که تصفیه و تکریم  
پیدا میشود و وجود ممکن او بخواه و اشتها می آرد و هر قدر که وجود ممکن او بخواه می آرد و وجود واجب او بطور  
می آرد و بعضی را زنده زنده تدریج حال چنان میشود که بیکین وجود ممکن از نظر قدس غائب میشود بلکه عدم  
تصور میکند و نمی داند و نمی بیند که وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق و آنست  
اکنون کار و بار و معامله او با خلق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند  
چنانچه از بزرگی منقول است که هر مودعی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدای شنوم و مردم می پندارند  
که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی **بیت**  
خلق میگوید که خسرویت پرستی میکند آدمی آدمی میکند با خلق عالم کار نیست بد پس مرتبه شتملی است بر تقا

بسیار درجات بل شمارند این مرتبه متفاوت از بهیشت درجات و نهایت این مرتبه نیست که اگر کسی را  
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود و میرساند که منتهای مقامات است و باین مقام عالی اهل  
سلوک هر سالک نبی رسد بلکه کسی می رسد و الله اعلم بحقیق بر مرتبه من لیثا و الله ذو الفضل العظیم  
بهر که راهی شد رسید و نه سب که خواست یافت رخ نماید که از خواهد پیش بکشد باشد و در مرتبه این مقام  
متفاوته تفاوت درجات که لا ینفی علی اولی البصره و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب الوجود  
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر  
بصیرتش داشته همچنانکه در انشای سلوک وجود ممکن رو بخوا آورد و بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو  
بطهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر ممکن است آن را ممکن میداند لیکن نه بان روشنی که  
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از  
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتها  
چنانچه از حضرت سلطان الطریق و برهان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند  
که فی النبیایه فرمود جو انشس که النبیایه هو المروج الی الیدایه و در کشف المحجوب مذکور است که جنید رحمه الله  
علیه گفت که التوحید افراد القدم مقبولان پنداشت و نقل است از سلطان العارفين سلطان بایزید  
بسطامی قدس سره که گفت چهل سیال دیدان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز  
دیگر گفت که اکنون سی سال است هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میشویم تبیطیم تمام  
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بنی بصری گفت الهی ما ذکر تک الایمن غفله و ما ذکر تک  
الایمن فرمود معنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرسیدم ترا اگر از سر فرقت این گفتم  
و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول مخیر است از آن مقامی که در انشای سلوک  
از منتهاست مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام  
میرسد منتهای جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست  
که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگوید در شهود الوحدت و مقام فنا

و در شجاعت نیز آورده است که حضرت عزیران یعنی خواجہ عزیزان علی امتی قدس سرہ فرمودند که در سبزه زردی زمین  
 اگر کسی از فرزندان خواجہ عبدالحق عجمی وانی بودی متصور بنظر گذار و از رفتی یعنی در سبزه خواجہ بودی حسین بود  
 را بر سبزه از آن گذرانیدی و نیز در نقیبات الانس مذکور است که قطب داوره و لایب حضرت خواجہ بزرگ  
 بہاء الدین نقشبند قدس سرہ الخیر فرمودند کہ پس توجہ مینویان رسیدہ را مانع معرفت رسیدن بس و شواہد است  
 انتہی ازین قول معلوم شد کہ فوق مقام توحید مقامی است کہ آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند کہ چہ  
 دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد ہمہ غیر است بحقیقت کلمہ توحید یعنی آن باید کرد انتہی پس ای برادران نیک  
 نیک تامل باید کرد و آنچه از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد بہر چند دلالت میکند بر تہذیب و سیرت و سبب  
 این سعادت پرور باز نیست بہمانہ بخشہ خدای بخشندہ و سلام و الاکرام بہمنہ و کسان کہ بہ  
 اشہد ان لا اله الا اللہ و ہدۃ لا یشریک لہ او اشہد ان محمد احمده و رسولہ روشن بجا و هشتم  
 و بر بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و غیرہ ای برادر باید دانست دیدن مقام  
 دیگر است و رسیدن بآن مقام دیگر و ممکن تحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و ممکن  
 و تحقق بجا و مثلاً از مقامات مقام توبہ است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام است پس  
 اول باید دانست کہ حقیقت توبہ چیست بہر گاہ کہ حقیقت او را دانست گویا این مقام را دیدن فرزند  
 این مقام را معنی عمل کردن است بمقتضای بہر چه لازمہ این مقام است بی تامل و تکلف و ممکن و تحقق  
 درین مقام باین معنی است کہ آنچه مقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی  
 کمال ذوق از صاحب مقام توبہ آید پس علی ہذا مقام الزہد و التوکل و الصبر و الشکر و الرضا و التسليم  
 و غیرہ کسی نیک تامل کند می یابد و در ہر مقامی از مقامات سبہ حال را کہ مذکور است در مقام توبہ پس  
 مقام عبودیت کہ اعلی و ارفع مقامات است در آن مقام نیز این سہ حالت است دیدن و رسیدن  
 و ممکن و تحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام است در چہ در بآن مقام بمقتضای آن  
 عمل کردن بہ بجا و درنی لوازم و مشراط و ممکن و تحقق شدن سبب آنکہ در حسنات و خیرات  
 و مریضیات حق او را حال شود و مقتضای این مقام عبودیت است کہ بہر کہ باین مقام رسد و ممکن





روشن ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتین توجوه اول که  
تصرف شریعت دیگر است و تصرف در شریعت دیگر کی فانی آن صفت است دیگری باقی فانی را باقی است  
چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را باقی چه نسبت که دور است و اگر خواهد بسیار نزدیک است  
فهم من فهم الله الله علی اخوانه که بفضل رب العالمین و ببرکت رحمت اللعالمین مطالب که در دین  
نارسای عاجز بود بفضیلت خود در آمد و با حسن وجه خلعت اهتمام پوشیده بر کسی ختم چون عروسی خاویرجال  
زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش حق عاجز و لرزش مصنف این رساله حقائق که پیش هم  
بجای کند و هر چند که بعنوان این نسخه نگار نگار اخوانی بتبصیرات بشریه از قلم بر قلم پذیرفته ولیکن حالیا نیز بخیالات  
ناظرین این رساله خوش نگار و مناظرین مذرت شعاع عرض گذار است که بعد تحقق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق  
بصیرت کمالی و تحصیل اگر این ذخیرات پر شمار خجالت برآورد و تسلیم و مطیع طبع سلیم باشد متبادر است  
قبول در آرد و لذتی از آن بردارد و الا از عهده قبولیت مغرول و از جاده اجابت مغرول داشته در همین جاست  
ناپایداری این دعای گوی خیرجوی جل الدار خیر خیر که نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند  
این مغرول را و نه قبول آگاهی باید اگر حق باشد محسوس که بر دهن خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد  
اشتباه قلم را بضمایرتبه و تائیدش جولان و بد چه که غرض از اظهار این تسوید همین است که باستقرار مصنفان  
بصفت شعاری حق و دار قرار یابد مقصود از تعلی و حمد بحرمت النون و الصادق السلام علی من تبع الهدی  
ایات و انصیحت بیای خود کردیم و روزگاری درین بسیر کردیم و گویاید بگوشتش رغبت کس  
بر رسولان طاعت باشد و بس و الحمد لله اولاً و آخره الصلوات علی محمد و آله و صحبه الذین کان من مظهر الطاهر

## سوم

### قطعات تاریخ از میان طبع مصنف

شده هر روز روشن گلشن اسرار نامور و این نسخه پرنداق بلوت دهان کس بد سر سبز و تازه تر از بار بهار فقیه  
با خزان و در میان خانه خارش بد فصل بهار باغ شبنم به شوق گل بد صاحبان جو مرغ بر این از انقض  
آید چو عارفان تماشادان چمن بد بابوی مست غمزه شوند مست نفس بد عاجز بدل برادر پس حمد بانجام

بهتر تلاش سال او کرد همسایه هوس بد باد و بیا گفت بگو رسم که مرخا بد پاک ست باب غلام تصوف زخیر بس بد

الضیاء

کتاب ۱۲

تصنیف شد این نسخه احسن بفضل رب بد با سکه تصوف هر حال حق بحق بد عاجز و غرق بحر کرب ال اود بد

ماول حسرت جلن بخواندیم این سبقت بد گفتا این مرده یافت بعد طرب بد آئی از باب علم طریقت قریب حق بد

الضیاء

۶۹ ۶۸

ششم این رساله بمصون مبارک خداوند خدای غنچه دل هر عارف الله بد عاجز بیال ختمش از غیب چنین بد کند اما که منظم الله بد

قطعه تاریخ طبع و اولوی غلام حسین متخلص به آفرین

جو اود علی تشنه نکتہ دان بد گمانی رقم کرد باغ و نشان بد سودیم کم دود و از فراغ بد عیان گشت چون ما و تاریخ آن

قطعه دیگر

چو از شیرین زبان پاک نشی بد کتاب معرفت پیشگیان شد بد گلستان تصوف قول تاریخ بد ز کلب بکجه بردارم عیان شد بد

خاتمه الطبع جو دت طبع رشک کافیشی انوار حسین به سوانی متخلص به سلیم

بد حمد خدای غرور جلالت او در منزل و نسبت الی کردم معرفت صاحب ختام و ستایش نشی عالی مقام فو کشت و بر زبانم که هست و الا

طبع عالیش از غلامی معرفت نیران ابدست عطا پرورش سلامی میت کرش به شوی اکناف و او از وجودش شماره لطیف از ششم

الفتاش یا حسین مراد در کسب زمانه و از تو ج طبع او کا سیاب بگانه ویرگانه و بایب باب بن تاز و گلده سه و ایدین حسن حلا و

صاحب طبع اوده چهار دولتش ابدست باد و اقبالش جاوید عدت تسلیم که متوسط بلید و مسوان و محض کور و او و تیر و ران و ششم

در اهی سجود کرد زین بام بهجت انعام کتابت الجواب قبول طبع ششم و شاب زخیر و تمیل رکن الموصوم گلشن اسرار که در اودین

طبیعت طاهر طلبش بر شانه مطهر گیاه طبیعت عده و مقامه عرفان ست بلکه عرفان ایل جان من تصنیف لطیف و ششم

سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص عاجز که ترویج توصیف از حد بیان و تجاوز در طبع موصوف کثیری صورت که ظلمت

و چون ششم مطابق سیم الاول نسخه هجری بحسن اتمام کار و داران بن پیر این الطیبه و دار و ابواب بد حال عشق و ذوق بر روی و ششم

صفا کیش بگانه از خویش کشاد اکنون که نایبانه انجامید و اوان تاریخ آن در بر و دین سخن رشه حی و دوانم و در حضرت فاطمه

تاریخ چون انصاف الهی گردید بد طبع این نسخه تمیل و مثال بد گفت تسلیم الف با شناس به طبع ششم گلشن اسرار بحال بد